

شعر معاصر فارسی در خارج مرزهای ایران (۱)

شعر فارسی معاصر در افغانستان

بهروز جباری

مقدمه

زبان فارسی در قرن‌های اولیه پس از اسلام به تدریج از تحول زبان پهلوی به وجود آمد. نخستین آثار ادبی ایران بعد از اسلام به این زبان نگاشته شد. فارسی را دری نیز نامیده‌اند. محققان از عده‌ای به نام شعرای اولیه فارسی زبان نام می‌برند که عبارتند از حنظله بادغیسی، ابوحفص سغدی، محمود رواق هروری، محمد بن وصیف سیستانی، پیروز شرقی و عده‌ای دیگر.

شعر فارسی از منطقه خراسان بزرگ و ماوراءالنهر که شامل خراسان فعلی در ایران و افغانستان و تاجیکستان و ماوراءالنهر است شروع گردید این مناطق از مرکز خلافت بغداد دور بوده‌اند و امراء و حکمرانانی بر آن نواحی حکومت می‌کردند که دربارشان فارسی را تشویق می‌کرد. بنابراین وقتی ما ایرانیان از شعر فارسی در خارج از ایران صحبت می‌کنیم نباید تصور نماییم که شعر فارسی منحصرأ متعلق به ما ایرانیهاست، چه شعرای ممالک دیگری مثل افغانستان و تاجیکستان هم به روش ما شعر می‌گویند یا گفته‌اند و شعر فارسی شعر خود آنها نیز هست. زیرا این مناطق جزو ایران یا در حوزه نفوذ فرهنگی ایران قرار داشته و دارند. شعر فارسی در دوره سامانیان رشد و پیشرفت کرد. در این دوره ایرانیان علاقه شدیدی به رسوم و آداب و افتخارات ملی خود پیدا کردند و کتابهایی درباره تاریخ ایران نوشته شد و چند شاعر قسمتهائی از تاریخ را به شعر سرودند و این کوشش‌ها به ظهور فردوسی بزرگ منجر شد که کمال شعر تاریخی حماسی بود به طوری که بعد از فردوسی اگر آثاری حماسی بوجود آمد همه تقلیدی از او بود. شاهنامه بزرگترین سند هویت ملی ما ایرانیان است.

از اوائل قرن پنجم سرودن شعر فارسی در نقاط دیگر ایران نیز آغاز گردید. اسدی طوسی که در اصل خراسانی بود ساکن آذربایجان شد و شاعر دیگری به نام قطران که تبریزی بود شعر گفتن به زبان فارسی را شروع کرد و به تدریج آذربایجان یکی از مراکز شعر فارسی شد و بزرگانی مانند خاقانی (۵۹۵ هجری - ۱۱۹۸ میلادی) و نظامی (۶۰۲ هجری ۱۲۰۵ میلادی) ظهور کردند و بعد اصفهان و سپس شیراز نیز از مراکز شعر فارسی گردید. ظهور سعدی در قرن هفتم و حافظ در قرن هشتم اوج این پیشرفت و تحول بود. از طرف دیگر وقتی حکومت‌های مستقر در ایران از قبیل غزنویان دامنه متصرفات و یا نفوذ خود را به نقاط دیگر توسعه دادند به علت علاقه‌ای که به شعر فارسی داشتند (ولو اینکه خود ایرانی نبودند) شعر فارسی را با خود به سرزمین‌های دیگر بردند. غیر از سه کشور ایران و افغانستان و تاجیکستان که فارسی، زبان رسمی آنهاست و مردم افغانستان و تاجیکستان آن را به ترتیب دری و تاجیکی می‌نامند، در خیلی از کشورهای دیگر اگر چه فارسی زبان توده مردم نبود اما شعر فارسی به علت گیرائی و غنای آن در دربار و میان طبقات بالای جامعه و افراد با سواد طرفداران زیادی داشت. در این مورد توجه به قسمتی از مقاله‌ای که در دانشنامه ادب فارسی جلد ۱ درج شده خالی از لطف نیست.

ابن بطوطه، جهانگرد مغربی (۷۰۳ - ۷۷۹ ق) می‌گوید هنگامی که در دربار پکن به سر می‌برد در مجلس فرزند امپراطور غزلی از سعدی می‌خواندند و از بیت‌هایش یکی نیز این بود که «تا دل به مهرت داده‌ام در بحر فکر افتاده‌ام - چون در نماز استاده‌ام گویی به محراب اندری.» در شمال سوماترا بر سنگ گوری پاره ای از یک غزل سعدی کنده‌اند که در آن از ناپایداری این جهان سخن رفته است. روزگاری در سریلانکا شعر فارسی می‌گفتند و پادشاه این جزیره به فارسی سخن می‌گفت. در کریمه غازی گرای خان دوم، پادشاه این سرزمین (۹۹۶-۱۰۱۶ ق / ۱۵۸۸-۱۶۰۸ م) که از نوادگان جوچی نبیره چنگیز خان بود به فارسی شعر می‌گفت و یک مثنوی به نام گل و بلبل دارد. امپراتوران عثمانی شعر فارسی می‌گفتند و ممدوح شاعران فارسی گوی قلمرو امپراتوری خود بودند. سلطان سلیم، امپراتور عثمانی (۹۱۸-۹۲۶ ق / ۱۵۱۲-۱۵۲۰ م) با تخلص سلیم و سلیمی به فارسی شعر می‌گفت و دیوانی که از او به یادگار مانده نزدیک ۲۰۰۰ بیت شعر فارسی دارد. فوزی موستاری (۱۱۶۰ ق) از مردم موستار در بوسنی کتابی به نام بلبلستان به تقلید از گلستان نوشته و شیخ عبدالسلام مجرم از مردم تیرانا در آلبانی مجموعه‌ای از قصاید فارسی در مدح سلیم سوم، امپراتور عثمانی (۱۲۰۳-۱۲۲۲ ق) دارد. در یارکند و کاشغر شعر فارسی رواج و رونق فراوان داشت و رعدی و امیری (۱۰۱۳ ق) امیران این ناحیه را به قصاید فارسی می‌ستودند. امروزه زبان فارسی گستره روزگاران گذشته را ندارد و جغرافیای این زبان بسیار کوچکتر شده است؛ اما هنوز در سه کشور ایران، افغانستان و تاجیکستان زبان رسمی است. پس از زبان عربی دومین زبان فرهنگی جهان اسلام است و پس از زبان عربی به هیچ زبانی به اندازه زبان فارسی کتاب نوشته نشده است.

سبک شعر فارسی خارج از مرزهای ایران

در زمان صفویه در ایران آن زمان (شامل ایران فعلی و افغانستان و قسمتهائی از ماوراءالنهر) به عللی که از حوصله این یادداشت خارج است، سبک هندی در شعر رونق گرفت و این سبک که در تعریف آن گفته‌اند «بیان معنی بسیار در لفظ اندک» اگر چه موجد آثار زیبایی شد ولی به تدریج و مخصوصاً در ایران راه ابتذال پیمود به طوری که ملک الشعراء بهار درباره آن می‌گوید:

شعر پر مضمون ولی نادلفریب

فکرها سست و تخیل‌ها عجیب

در مقابله با این سبک در قرن ۱۲ هجری در ایران عده‌ای از شعرا که در میان آنان شعرائی چون هاتف اصفهانی (۱۱۹۸ وفات) و آذربیکدلی نیز بودند به شیوه استادانی مثل فردوسی و فرخی و سعدی و حافظ بازگشتند و دورانی را که از آن به عنوان دوره "بازگشت ادبی" یاد می‌شود بوجود آوردند ولی خارج از مرزهای ایران مخصوصاً افغانستان و تاجیکستان این بازگشت انجام نشد و همان سبک هندی ادامه یافت. به طوری که در آستانه قرن بیستم میلادی معروف‌ترین و محبوب‌ترین شاعر افغانستان و تاجیکستان و سرمشق ادبی عبدالقادر بیدل دهلوی (عظیم‌آبادی) بود. که استاد خلیل الله خلیلی شاعر نامدار افغانی در مقدمه دیوان بیدل می‌نویسد:

"خاصه در دیار ما که پیوسته شعر دل‌انگیز وی در مدرسه و خانقاه ورد شبانه و درس سحرگاه بوده..." دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی درباره‌اش می‌نویسد: "بیدل فرد اکمل و نمونه عالی و موفق‌ترین مظهر این گونه شعر و شاعری بود." اما او در ایران از شهرتی برخوردار نبود.

شعر فارسی در افغانستان

اگر چه بیش از پنجاه درصد مردم زبان محلی شان پشتو است اما مردم افغانستان به شعر فارسی بسیار علاقمندند. در سال ۱۹۶۴ زبان‌های دری و پشتو زبان‌های رسمی افغانستان شد ولی اکثریت از شعر فارسی لذت می‌برند. اغلب شعرای افغانستان قبل از آغاز قرن بیستم از پیروان بیدل بودند مانند مهردل شرقی، غلام محمد طرزی و محمد امین عندلیب و نفود سبک هندی تا اوائل قرن ۲۰ ادامه داشت. از اوائل قرن بیستم نفود ادبیات ایران در افغانستان زیاد شد که از جمله دلائل این نفوذ ارتباط سیاسی دو کشور بود. خلیل الله خلیلی از نام‌آورترین شاعران این دوره است که پیرو سبک خراسانی بود. با همه حوادث تلخی که افغانستان در سالهای اخیر تجربه کرد ولی تا آنجا که مربوط به زبان فارسی است، به طوری که خواهیم دید، مشکلات تاجیکستان را نداشت. به همین جهت افغانی‌ها از لحاظ شعر و ادبیات بسیار پیش‌رفته‌اند و امروزه صدها شاعر افغانی و صدها مجموعه شعر از آنان داریم که در آنها از اشعار سبک کهن گرفته تا اشعار نیمائی و بی‌وزن می‌توان یافت. بعضی از اشعار این مجموعه‌ها به طوری که خواهیم دید در نهایت زیبایی و استحکام است. شعر معاصر افغانستان را تحت عناوین زیر می‌توان مورد مطالعه قرار داد.

۱- شعر سنتی و شعر نو

از نکات جالب شعر معاصر افغانستان دلبستگی و احترام شدید شعرای معاصرحتی جوان‌ها به شاعران ایران، روش سنتی شعر فارسی و داشتن اطلاعات وسیع در آن زمینه است. آثارشان سرشار از اشاره به داستانهای شاهنامه و نکات عرفانی شعر قدیم ایران است.

البته بدان معنی نیست که به استقبال شعر نو نرفته باشند بلکه هر دو شیوه را قدر می‌دانند و اغلب به هر دو شیوه شعر می‌سرایند و یکی را وسیله نفی و تحقیر دیگری قرار نمی‌دهند. منظور این است که همگامی بین دو شیوه وجود دارد و هر دو موازی هم پیش می‌روند حتی اخیراً عده‌ای از شعرا که به روش نو شعر می‌سرودند و موفق نیز بودند بعد از حوادث سالهای اخیر مجدداً به قصیده و غزل پرداختند. یکی از نمونه‌های آن لطیف ناظمی است او از شعرای برجسته افغانستان است و متولد ۱۳۲۵ شمسی است. وی دربارهٔ خودش می‌گوید "پیدا نیست که از چه روی این دل سپردهٔ اسلوب نیما در سالیان غربت به دامن غزل آویخته است."

به عنوان نمونه ابیاتی از یکی از غزلیاتش و شعر نو کوتاهی از او آورده می‌شود.

خونبهای شهادت

شب بر رخ سپیده نقاب افکند
خورشید گشت بیژن و شد در بند

پژمرد در نگاه شفق امید
خشکید بر لبان سحر لبخند

آن جنگل تکاور بالنده
ویرانسرا شده‌ست یکی مانند

آلود جان باغچه با چرکاب
اندود گیسوان چمن با گند

پرواز کن پرندۀ در تبعید
فرمان باغ در کف شب تا چند

مگذار خونبهای شهادت را
فردا به نزد داور ورجاوند

روش نو:

آسمانی که در آن خوشه مهتاب نمی‌روید

آسمانی که در آن زنیق خورشید، دگر پژمرده است

آسمانی که در آن ابر حکومت دارد و در آن خنده اختر مرده است

به چه کار آید؟ آسمان وطنم را بدهید.

و همچنین غزل زیبای زیر که تحت تأثیر غزلیات دیوان شمس و با عنوان صوفی چرخنده در تجلیل از مولانا توسط این شاعر سروده شده، نماینده علاقه شاعر به شعر سنتی فارسی است.

بار دگر زاده شدی، بار دگر زنده شدی

چشم تو روشن ملکا، رومی پاینده شدی

شعله زد از بیشه جان، آتش شمس‌ت به نهان

بر زبر و زیر جهان، اخگر سوزنده شدی

شیفتهٔ قال بدی، بی خبر از حال بدی

لال بدی، لال بدی، طوطی گوینده شدی

دلزدهٔ نحو شدی، سکر شدی، صحو شدی

غرق شدی، محو شدی، خشم خروشنده شدی

خرقهٔ چرکین خودی، تا به قدم چاک زدی

واعظ پوینده بدی، صوفی چرخنده شدی

حشمت دیروز تراست، شوکت امروز بجاست

دولت فردات سزاست صاحب آینده شدی

بوی غزلهای تری، عطر نسیم سحری

در چمن جان و روان، خوب پراکنده شدی

نام حلب زنده ز تو، شهرت لارنده ز تو

قونیه فرخنده ز تو، بلخی بخشنده شدی

ترک و عجم خواند اگر، گنج نهانت به سمر

حال به بازار دگر سکهٔ ارزنده شدی

در پی تو گامزنان، مرد و زن و پیرو جوان

باز تو در ینگه جهان، گوهر تابنده شدی

آشت ای شیخ و مراد، تا افق غرب فتاد

شعله ات افسرده مباد، برق گدازنده شدی

نمونه دیگر شبگیر پولادین است او متولد ۱۳۳۴ خورشیدی و فارغ التحصیل رشته روزنامه‌نگاری است ضمن اینکه قصائدی ناصر خسرووار در استقبال از خاقانی و سنائی سروده به روش نو نیز سروده است. در استقبال از سنائی می‌سراید:

گل درین گلشن نمی‌روید چه شد یاران همه

پایمال باد خشم کیست گلزاران همه

سایه‌ی پاییز مرگ افتاده در صحرا مگر

گلبنان راغ می‌بینم عزاداران همه

باغ از وحشت بلرزد چون نمی‌آید بهار

دشت از خشکی بترکد نیست چون باران همه

زیر چتر هول و هم‌انگیز شب خشکیده اند

انتظار تلخ و تار چشم بیداران همه

و بعد با آوردن بیتی از سنائی قصیده را به پایان می‌برد:

این چه قرن است این که در خوابند بیداران همه

این چه دور است این که سرمستند هشیاران همه

و به روش نو شعر زیر است که به آن عنوان "در نهایت شب" داده شده است.

شب است و خفته خموش

عروس نور بلورین، به حجله‌ی ماه
ز دوردست شیری یک کهکشان بزرگ
دمد شراره‌ی تندی،

چو زهر تلخ نگاه

و روح سرخ طلوع،

که از مجاری مسدود شب

گذر کرده ست.

به پشت پنجره‌های سپیده دم ساریست.

فضای مبهم احساس ما چه تاریک است!

و گرنه در نهایت شب؛

طنین بانگ قدم‌های آشنا،

جاریست.

و یا از نسل جوان ترها عبدالسمیع حامد متولد سال ۱۳۴۸ پزشک ساکن سوئد است که
واصف باختری از شعرای بنام افغانستان در مقدمه یکی از مجموعه‌های شعرش او را
سنت‌پذیر و بدعت‌گرا خوانده است به دو اثر زیر از او توجه فرمائید:

زبان گشود پرستو که نوبهاران شد	ولی چو بال برآورد تیرباران شد
بهار آمد و شعر بهشت بر لب داشت	اسیر خاطر خونین سوگواران شد
ز دور هودج رنگین گل بچشم آمد	قریب تر شد و تابوت سرخ‌یاران شد
زمین که منتظر بوسه شقایق بود	دریغ زخمی دندان‌های خاران شد
کجا سفر بکنم زین شکسته ریگستان	که مرگزار جوانی جویباران شد

چسان سرود بخوانم در این بهار غمین

که هر که بال برآورد تیرباران شد

و یا شعر زیر که یک بند از شعری تحت عنوان سرود ملی نسل بهاران است.

چه کس بر سنگر سرد ستیغستان

دوباره چتر زرین سحر را باز خواهد کرد

چه کس در جنگل مسموم تیغستان

پُر از فواره تبعیدی فریاد

شقایق در شفق پرواز خواهد کرد

خلوص خاک را با آسمان انباز خواهد کرد

۲- بانوان شاعر

نکته قابل ذکر دیگر در شعر معاصر افغانستان کثرت بانوان شاعر است که با همه
محدودیت‌ها تعداد آنان کم نیست و مجموعه‌های مختلفی از آثارشان چه به صورت فردی و
چه به صورت جنگ چاپ شده است که از جمله "شعر زنان افغانستان" است که در ۳۳۸
صفحه توسط انتشارات خاوران در پاریس چاپ و منتشر شده و شامل آثار بیش از ۶۰
شاعره افغانی است.

قبل از آوردن نمونه‌هایی از آثار بانوان شاعر چند بیت از غزلی را که لطیف ناظمی تحت عنوان "پشت به دیوارترین" سروده و نوشته "به خواهران دربندم محکومان تازیانه و نقاب" در زیر می‌آورم.

ای ترا بر سر هر کوی خریدارترین
عشق را جز تو کسی نیست سزاوارترین

واژه از نام دل‌انگیز تو بگرفته شکوه
شعر از یاد دلاویز تو پربارترین

کوچه بی‌زمزمه یاد تو خاموش و غمین
باغ بی‌جلوه قد تو نگونسارترین

ساز بی‌رقص سرانگشت توافتاده خموش
بی صدای تو، صدا گشته دل آزارترین

سر هر مدرسه‌ی چشم برآهند ترا
کودکان را نبود غیر تو غمخوارترین

بی تو خواهند که (تاریخ مذکر) سازند
این تبار تتر و تیره تاتارترین

از عقابان چکادی و سزا نیست ترا
این چنین در قفس خانه گرفتارترین

اشک بر گونه و سر بر سر زانوی سکوت
مصلحت نیست چنین پشت به دیوارترین

اشعار بانوان افغانی در زمینه‌های متنوعی است ولی جنبه قابل تحسین این اشعار اعتراض به مظالم وارده به آنان است چه در دنیای امروز آنان از ابتدائی‌ترین حقوق انسانی محرومند و مسعود میرشاهی حق داشت که مجموعه شعر زنان افغانستان را که تهیه کرده بود به آنان تقدیم نماید.

"... به زنانی که پشت پنجره سیاه خانه‌شان در پشت توری چادری شان همیشه پنهانند. به زنانی که حق خنده و گریه از آنها گرفته شده است، به زنانی که دفترهای شعرشان را به دست باد و بیابان سپرده‌اند و سرودهای عاشقانه از یادشان رفته است. اگر این زنان از نور خورشید محرومند در قلب هایشان خورشیدهای بسیار می‌درخشند."

چند نمونه از اشعار بانوان در زیر آورده می‌شود.

خالده فروغ

او متولد ۱۳۵۱ در کابل است. لیسانسیه زبان و ادبیات است. مانند اکثریت شعرای معاصر افغان به روش نو و کهنه هر دو آثاری دارد. تاکنون دو یا سه مجموعه شعر منتشر نموده است.

نسل صبور ناجو

در سرزمین آتش هستیم بیقراران
دریادلان کجایند ای قطره‌های باران
دروازه‌های بی‌رحم عمریست بسته استند

بر روی گامهای بس استوار یاران
آورده‌اند شبخون بر لشکر صدامان
نشینده‌ایم دیگر آوازه سواران
نسل صبور ناجو سبز و غیور ماند؟
اینجا گذر ندارد اندیشه بهاران
نی قامت وفایی نی گام آشنایی
ای کوچه‌های خالی ای خانه‌های ویران

لیلا صراحت روشنی

متولد ۱۳۳۷

بی بار

آمدی سرد و فسرده چون روان سوگواران
آمدی بی روح‌تر از انجماد آبشاران
آمدی نی بر لبانت یک سرودشاد باران
آب گردد برف‌های انتظار بیقراران
زنگ ظلمت شسته گردد ازل شب زنده داران
بانوازش‌های بارانت بی‌الد سبزه‌زاران
ابر بی باران و آذر خنجری بر جانسپاران
آمدی قامت شکسته چون گذشته روزگاران
آمدی سر و فسرده چون روان سوگواران

آمدی اما نه همچون ابر پر بار بهاران
آمدی بی بارتر از دست‌های سرد پاییز
آمدی، نه یک ستاره روشنی در دیده گانت
آمدی، گفتم به دل کز آفتاب مهربانی
با حضور آفتاب شب به خاک و خون نشیند
با بهار دست‌های بستری افسردگی را
آمدی در هر نگاهت آذرخش و ابر با هم
رفته بودی چون غرور سرفراز کوهساران
آمدی اما نه همچون ابر پر بار بهاران

زندانی

یک پرنده

به درون دل من

می‌زند پر پر بیتابانه

روزی می‌جوید

شاید

سوی آزادی

ساجده میلاد متولد ۱۳۴۹

حجم خاکستری درد

چه کسی می‌داند

غصه شب پره را

وقت کوچیدن شب

آه‌ای سار غریب

چه کسی می‌داند

وسعت درد ترا

وقتی از شاخه باران زده پاییزی

جوجه هایت به زمین می افتد

... و خدا می داند که به هنگام غروب

چه غمی میساید

جگر عشق پیچانها را

وقتی از چشمه روز آب غربت جاری است

وقتی پاییز ز ره می آید

آه ای آینه

چه کسی حجم خاکستری درد مرا می داند

وقتی در وسعت یک تنهایی

(دوست)

بر خاطر من می گذرد.

ماهرخ نیاز متولد ۱۳۳۵

تو می روی و سرود و ترانه می میرد

بمان که بی تو غزل جاودانه می میرد

تو عندلیب خوش الحان بزمهای سرور

به رفتنت همه چنگ و چغانه می میرد

بخوان ترانه شیرین و دلپذیر و مرو

که از فراق تو شعر و فسانه می میرد

زبان حال قلوب همه نوای تو بود

مشو خموش که قلب زمانه می میرد

سفر مکن تو زمحنت سرای مردم خویش

که دوستدار تو هم بی بهانه می میرد

اگر تورخت بیندی ز بوستان هنر

به غیبت گل و برگ و جوانه می میرد

هما آذر (محتسب زاده) متولد ۱۳۳۰

فریاد

من از فضای خالی از آئینه و بهار

از اندرون کلبه تاریک

بی نور و بی سرود

از شهر بی درخت

بی شادی و سرور

فریاد می کشم.

× × ×

من از دیار بی هنران بر سریرها
از قلب‌های عاشق آماج تیرها
از کوچه‌های سرداب
از انجماد دریا
از مرداب
فریاد می‌کشم.

× × ×

ز آنجا که میخ‌ها
بر تارک بشر
کوبیده می‌شوند
ز آنجا که خون و مغز جوانان و کودکان
از سنگفرش کوی و خیابان و رهگذر
روبیده می‌شوند

× × ×

از دشنه‌های کینه بیگانه دوستدار
از انجماد قامت مردان فراز دار
از غرش هراس برانگیز بمب‌ها
از دخمه‌های تیره و بی‌روزن
بی‌نور، بی‌هوا
فریاد می‌کشم.

نادیه فضل متولد ۱۳۴۵

قسمتی از شعر به یاد تو
کنار پنجره تاریکم
به گریه افتادم
کنار پنجره تاریکم

صفای آسمان روشن تو
و ابرهای سپید شکوفه ماندند
مرا به دل داغیست
که با نسیم هوای تو سخت آکنده است
کدام دست مرا از تو دور افکنده است؟
کنار پنجره تاریکم
شکسته قامت لرزان و چشم پرآبم
به یاد آب و گل و باغهای کهدامن
به گریه افتادم

۳- تأثیر شعرای ایران در آثار شعرای افغانستان

از مطالعه آثار شعرای افغانستان به سهولت می‌توان نتیجه گرفت که آنان بسیار تحت تأثیر شعرای ایران بوده و در موارد زیادی از آنان استقبال کرده‌اند و گاهی فراهایی از اشعارشان را در آثارشان گنجانده‌اند البته وقتی از شعرانی مثل رودکی و ناصر خسرو و سنائی نام می‌برند خیلی طبیعی است چون اینان متعلق به دورانی هستند که افغانستان جزو ایران بوده است ولی آنچه جالب به نظر می‌رسد این است که از شعرای معاصر ایران نیز خیلی استقبال کرده‌اند. مثل شاملو، اخوان ثالث، فروغ فرخ‌زاد، شفیعی کدکنی، سهراب سپهری، فریدون مشیری، سایه، توللی و ده‌ها شاعر دیگر به همین جهت از نظر ادبی و مخصوصاً شعر فارسی فاصله قدیم را با ما ندارند. برای نمونه چند مثال می‌آورم.

مثلاً لطیف ناظمی که ذکرش قبلاً رفت و از شعرای برجسته افغانی است شعر زیر را در استقبال و با یاد فروغ فرخ‌زاد سروده است.

اگر به خانه من می‌روی

اگر به خانه من می‌روی بهار بیاور
سبد سبد گل نارنج از آن دیار بیاور

هزار کوچه لب‌الب زخوشه‌خوشه خورشید
هزار باغ پر از سایه چنار بیاور

چمن چمن پر از آواز سبز سبز قناری
و برکه برکه نسیم ز رودبار بیاور

دریچه‌ها پر از آن آبی مشبک من کن
ستاره‌های فروزنده بی‌شمار بیاور

هوای تازه و نمناک دره دره وحشی
سکوت سنگی و معصوم کوهسار بیاور

چو آفتاب نشیند به شانه‌های هریوا
از آن غروب به شبهای انتظار بیاور

شب‌ی بدزد شمیم تمام تاک بنان را
گل بهار ز دامان گلبهار بیاور

طنین شکوه خیل کبوتران خدا را
ز پشت گنبد مولا علی نثار بیاور

سلام من برسان بر اسیر دره یمگان
ز شهر زلزله‌ها، لعل آبدار بیاور

چهار خمکده از باده‌های تلخ‌نرون را
به مهر ماه انارم ز قندهار بیاور

گلاب و عنبر و عود و سپند و مشک و قناریز
گلاب و صندل و ریحان جویبار بیاور

ز کوچه باغ پر از یاد خاطرات قدیمی
شبانه بگذر و یکدسته بوی یار بیاور

چه یایوه بافته‌ام من چه انتظار غریبی
برای من خبر شهر سوگوار بیاور

زکوی و برزن من مشت‌مشت خاک پرازخون
به فصل غربت من طور یادگار بیاور
و یا غزل زیر از همین شاعر تحت عنوان "درخت در دل گلدان تنگ" که بیت چهارم باز
اشاره به شعر فروغ فرخزاد است که می‌گوید:

دست‌هایم را در باغچه می‌کارم
سبز خواهد شد می‌دانم می‌دانم
درخت در دل گلدان تنگ

درون مزرعه را تخم جنگ کاشته‌اند
نهال فاجعه را رنگ رنگ کاشته‌اند

به دشت و بادیه باروت سرخ ریخته‌اند
به باغ و باغچه تیر خدنگ کاشته‌اند

مباد دست نوازش‌کشی به چهره خاک
که ذره ذره آن را فشنگ کاشته‌اند

زمان کاشتن دستها به باغچه‌ها نیست
تمام باغچه‌ها را تفنگ کاشته‌اند

عزیزالله نهفته شاعر دیگر افغانی شعر زیر را در استقبال از غزل معروف ملک الشعرای
بهار به مطلع "از ملک ادب حکم گزاران همه رفتند" سروده است.

شاهسواران

از بیشه شب شیر شکاران همه رفتند
از شهر خزان دیده نگاران همه رفتند

صد خاطره بر جا ز تماشای بهار است
هر چند بهاران چو هزاران همه رفتند

از دهکده‌ها چکچک شمشیر نیاید
ایوای مگر شاهسواران همه رفتند؟

صد شهر به خون تر شد و یک حنجره نشکفت
یک لاله بیژمرد و بهاران همه رفتند

فریاد که فریادرسی نیست در اینجا
«اندوه که اندوه‌گساران همه رفتند»

واصف باختری شاعر معروف معاصر افغانی شعری تحت عنوان "های میهن" به مطلع:
آنکه شمشیر ستم بر سر ما آخته است خود گمان کرده که برده است ولی باخته است
که در استقبال از غزل فرخی یزدی به مطلع:

در چمن تا قد سرو تو برافراخته است
روز و شب نوحه گری کار من و فاخته است
و یا شعر به مطلع:
با آن که گفتید این بحر، پهناو ژرفا ندارد
ای ناخدایان خدا را، طوفان تماشا ندارد
از همین شاعر:

در استقبال از شعر معروف سیمین بهبهانی به مطلع:
"شلوار تا خورده دارد مردی که یک پا ندارد" سروده شده است.
شبگیر پولادین که قصیده سرای مقتدری است شعری نسبتاً طولانی به روش نو تحت
عنوان "قصه گوی شهر افسانه" در تجلیل از نیما و آثارش سروده است.
صبورالله سیاه سنگ در بالای شعر زیر که عنوان "سقوط ابرها" به آن داده، نوشته به
"سایه گالیا" که منظور هوشنگ ابتهاج سایه است که شعر گالیای او با شروع:

دیراست گالیا

در گوش من فسانه دلدادگی مخوان، معروف است.

سقوط ابرها اثر صبورالله سیاه سنگ

به سایه گالیا

دیریست گالیا

در سوگ دوریت

اشکم نمی چکد

چه بار آخرین، گاه گریستن

جای دو قطره اشک

یک جفت چشم داغ بر دامنم فتاد

و اما از لحاظ موضوعی اشعار شعرای افغانی بیشتر متضمن مسائل زیر است:

۱- شکایت از اوضاع افغانستان و اعتراض به وضع موجود

این فقره قسمت اعظم اشعار شعرای افغانستان را تشکیل می دهد و اغلب بسیار تأثر آور
است. یکی از نمونه های آن شعری است از "فوزیه رهگذر" که فوق العاده با احساس است و
اگر چه به روش آزاد سروده شده و فاقد وزن و قافیه است ولی بسیار مؤثر است. شاعر چند
سال قبل از سرودن این شعر پدرش را از دست داده بود و هیچگاه به فقدان او عادت نکرده
بود ولی حال با آنچه بر سر کشورش آمده از این نظر راضی است که لاقبل پدرش ناظر این
دوران نبوده است. قسمتی از شعر در زیر نوشته می شود.

شراب سپید باران

(از کتاب یک شاخه به سوی نور)

مردن شاید پاداش خوب تقدیر

برای تحمل ماست

شاید یک تحرک نو

در تولد دوباره نابسامانی های ما

شاید انتهای تردّد و گمان و تشویش

و شاید

خواب گوارا و رهایی از کابوس و مصیبت‌ها

اگر چنین است

بخواب تو ای عزیزترین مرد زندگی‌ام

پدرم

بخواب، تو ای رهگذر عجول جاده زندگی

که اینک در دیار من و تو

نوروز را از شکوفه زاران بدار آویخته‌اند

بخواب که از ترانه نرم باران

و از جیک جیک پرندگان

و از عطر وحشی رشقه‌زاران

و از ریزش کبود آبشاران

و از نوای بیخود چوپانان

و از عشوه نابالغ گندم‌زاران

و از وادی‌های سرخ و بنفش شمال

اثری نیست که نیست،

بخواب پدرم!

که گل‌های (رعنا و زیبا) را به جرم برابری و عشق سر بریده‌اند

نسترن‌ها را سوزانده‌اند که سپید می‌رویند

اکاسی‌ها را تن دریده‌اند که عطر شهوت می‌دهند

بخواب پدرم!

همه جا سیاه و خاکستری است

بهار در سرزمین من و تو مرده است

من در حسرت نوازش‌هایت می‌سوزم

ولی شادم که دیده‌گان زیباپرستت

مرگ رنگها را ندیدند

شادم که چشمهای مهربانت

ملال تاریک کوچ را شاهد نشدند

و فارغ از گریه‌های سرخ خوابیدند

شادم که قلب پرمهرت

دور از وحشت جسدهای مسموم و کودکان مرده‌خوار

از تپش ماند

و شادم که دست‌های مغرورت

به گدایی دراز نشد

بخواب پدرم، آسوده بخواب

بخواب پدرم، آسوده بخواب

و همچنین نمونه‌های دیگری در زمینه مذکور در زیر ارائه می‌گردد:

لطیف ناظمی غزل "پشتاره (پشتیبان)های سبز دعا" را که با بیت:

گلبرگ‌های سوخته را باد برده است

آغاز می‌گردد با بیت زیر خاتمه می‌دهد:

اما دگر چه سود خدا هم در آسمان

تابوت لاله را شب میلاد برده است

ما را چه سالهاست که از یاد برده است

ابیاتی از شعر **پیلۀ تنهایی**

بهار آمده از دور، از فراسوها

دوباره خندۀ ابر و سکوت سبز درخت

دوباره صبحگهان با اذان پاک نسیم

برو به باغ، خدا را مرا به خویش مخوان

مرا بهار چه زبید که آشیانۀ من

چمن صدای تبرزین، صدای بی‌برگی است

درخت را بنگر سر بریده‌اند به تیغ

تو و بهار و تماشای دشت و جنگل و کوه

دوباره باغ لبالب ز عطر شب‌بوها

دوباره کوچ بهارینه پرستوها

سلام سرخ شقایق، نماز ناجوها

دگر نمانده مرا، ذوق عطرها، بوها

شده است یکسره پامال سم یابوها

به دشت مانده فقط خاطرات آهوها

ز برگ و بار هراسیده‌اند ترسوها

منم به پیلۀ تنهاییم به پستوها

دزد پا

ای برادر آن دوپایت را کجا دزدیده‌اند؟

آن ستون‌های سلامت را کجا گم کرده‌ای؟

آن دورود جاری احساس را از پیکرت

دستهای از ستم رنگین شان بیریده باد!

دیگر از نفرین ما هم کس نمی‌افتد ز پا

عظیم نوذر الیاس متولد ۱۳۳۷

او ساکن کانادا است.

خنجر بدرود

برای کابل ویران و گنج‌های بر سر بازارش

این شهر، شهر گورهای هراسان است

در سینه گاه، نعش هزاران یاد

بر شانه‌ها، صلیب سیه‌پوشش

با مادران زخمی عریانش

با دختران خسته خاموشش

نه، این شهر،

باغ سرخ شقایق نیست

تالاب خون و تپۀ عصیان است

انده جلودانۀ تاریخ است

میعادگاه غربت انسان است.
یک زنده نیست،
ایستاده بر این کوه
اما، به زیر خاک،
زنده فراوان است.
این شهر،
آسمان شب آلود است.

با گوهران آبی ناهیدش
زندان عشق‌های کهن سال است
با معبد شکسته خورشیدش
با کوه پرطنین صداهایش
با تاج بی‌نشان سرآهنگش
با عاشقان ریخته گاهش
با عارفان سوخته اورنگش
با شعرهای عاصی قهارش
با شورهای ظاهر دلتنگش

آری، این شهر،
زندان عشق‌های کهن سال است
آری، آری، این شهر،
آسمان شب آلود است

میعادگاه غربت انسان است
میلادگاه خنجر بدرود است

عبدالسمیع حامد

در اثر زیر از بی‌تفاوتی مردم دنیا نسبت به وضع افغانستان گله‌مند است.

اما کسی چیزی نگفت

از شقایق یاد شد اما کسی چیزی نگفت	موسم فریاد شد اما کسی چیزی نگفت
نسل گل بر باد شد اما کسی چیزی نگفت	تیرباران اندک اندک جای باران را گرفت
باغ بی‌بنیاد شد اما کسی چیزی نگفت	ریشه‌ها در یادهای خاک خاکستر شدند
مشهد شمشاد شد اما کسی چیزی نگفت	شاد رود عشق- شادروان گلپوش بهار
این قدر بیداد شد اما کسی چیزی نگفت	سوره زرین نور از خاطر خورشید رفت
و دو بیت زیر از او در انتقاد از زد و بندهای سیاسی بسیار گویا و مؤثر است:	
دو عسکر خسته در بین دو سنگر	دو رهبر خفته بر روی دو بستر
دو بیرق بر سر گور دو عسکر	دو رهبر پشت میز صلح خندان

پرتو نادری

با گلوی همه اندوه جهان

باد می‌آید و من
دست در دامن این باد گریزان زده‌ام
باد ای باد عزیز
بوی گندم ز کجا آوردی
قصه‌خانه‌ ما قصه‌ نان است هنوز
باد از واهمه دشت سخن می‌گوید
دشتها خانه‌ گرگان به خون تشنه تاریخ‌اند
و همه قافله لاله و اندیشه سبز
و همه چلچله‌هایی که زمانی ز بهاران خبری آوردند
همه آواره و سرگردان
همه درچاه پریشانی خود می‌پوسند
و پراکندگی بانگ جرس
با گلوی همه اندوه جهان می‌خوانند
قامت فاجعه بسیار جوان است هنوز

شهر کابل - بهار ۱۳۷۴

آئینه

عمری است در آئینه‌های غربت
سرگرم تماشای خویشم
های های من از معرکه‌های معرفت می‌آیم
من مفهوم هیچ دریافته‌ام

عزیز الله نهفته

رقص مرگ

در چشم‌هایم مرگ می‌رقصد
من کابلی‌ام
من کوچه‌ها را دیده‌ام کز مرگ لبریز اند
من دیده‌ام فریادهای باد را
من دیده‌ام با چشم سر بیداد را
من کابلی‌ام
بی‌اعتمادم
بر شرق و غرب خویش
من بی‌تصادم مرده‌ام
هر چند
همچون شیشه‌ها مکسور می‌گردم

هر چند
من بیهوده‌ام
در چشم‌هایم مرگ می‌رقصد
وز لحن سبز شعر پر هستم
اینجا کسی فردا ندارد
اینجا شفق بیرنگ می‌ماند
اینجا صدا تنهاتر از یک شمع می‌سوزد
در لحظه‌های سرد سربی
تنهاتر از یک جستجو
آهسته پا بر جای پای عشق می‌مانم
ای وای بیزارم ز خویش
در چشم‌هایم مرگ می‌رقصد
مبهوت و اشک آلود می‌مانم
نوزاد ۲۰۰۰

وقتی بر خاک نهی پا
وقتی تو زاده شوی
شیخ تندیسۀ ابلیس چسان خواهد بود؟
و زمان باز کنجا خواهد رفت؟
جنگ، ماشین که وارد شده است
چه ندایی خواهد داشت؟
وای وای وای نمی‌دانم؟

کاش ای کاش
وقتی تو زاده شوی
وقتی بر خاک نهی پا
دگر از حادثه‌ها
دگر از قصه پرشوم
دگر از جنگ
تهی باشد شهر
کاش ای کاش
وقتی تو زاده شوی
خون نیارد ز دل ابر زمستان
نچکد سرب قیامت به سر و پای جهان
رازق فانی متولد ۱۳۲۳

اثر زیر از او در توصیف کشورش بسیار گویاست:

خورشید شکست

چه خجالت زده صبحی است،
چه دروغین شفقی،
آسمان دامن خونین دارد،
کس نداند که در آن آبی دور،
کس به مهتاب تجاوز کرده
یا که خورشید به انبوه شهیدان پیوست؟

چه مخنث فصلیست،
چه غم اندود فضایی،
نه به منقار پرستو ز بهاران خبری
نه ز باران اثری،
ابرها، لکهٔ بدنامی این فصل فلاکت بارند
مشک شان آب ندارد،
که به لب خشکی این جنگل آتش زده،
پاسخ گویند
تک سواری از دل دشت، فرا می‌آید،
باش تا پرسم از او،
که به خورشید چه آسیب رسید،
بامداد از چه نیامد؟

صبحت ای مرد بخیر
از کجا می‌آیی،
خبر از روز نداری؟
هه؟!
روز را پرسیدی؟!
چقدر بی‌خبری.
سالها شد که درین شهر شب است
تو کجا خواب بُدی؟
حملةٔ راهزنان یادت نیست؟
که به همدستی چند تا..
هر کجا روزنه‌یی را دیدند.
که از آن آمدن نور تصور می‌رفت
همه را بر بستند.
و به هر خانه که قندیل فروزانی بود،

همه را بشکستند،
و از آن روز به بعد،
شهر در ظلمت جاوید نشست.
بال خورشید شکست
و دگر روز نیامد.

رفعت حسینی متولد ۱۳۲۸

شعر زیر را برای وضع کشورش سروده است:
ای تمام تاریخ!
آسمان!

مهر و ماه!
ای تمام آدم‌ها!
ای تمام قطره‌های باران‌ها!
من

به سان افغانستان
ویرانم
و به اندازه اندوهش
دلگیر

ای تمام دریاها!
ای تمامیت تلخ تاریخ!
ای تمام فرداها!!

ضیا احمد صدیق افضلی متولد ۱۳۵۲

متولد کابل ساکن کانادا

در سوگ لاله‌ها

هزاران لاله زیبا به دشتی

- سرخ -

می‌رویند

نخستین روزگاران
یکی از دشتبانان
گلی از لاله‌های سرخ را برچید
دگر روزی فرا آمد
هزاران لاله چین بود و گل لاله نمی‌روئید

۲- غربت و کوچ

این فقره قسمت زیادی از اشعار شعرای معاصر را در بر می‌گیرد که نمونه‌هایی از آنها به عرض شما می‌رسد. در این زمینه آثار خلیل الله خلیلی که چند سال پیش درگذشت بسیار

مؤثر است و از تأثر عمیقش نسبت به اوضاع افغانستان حکایت می‌کند او یکی از مجموعه‌های شعرش را "اشک‌ها و خون‌ها" و دیگری را "شب‌های آوارگی" نامید این دو مجموعه بسیار پرسوز و گداز است.

در قصیده‌ای که در استقبال از منوچهری سروده می‌گوید:

گرسنه برهنه بیمار توان زیست ولی
یک نفس هم نتوان برد بسر بی وطن
خطاب به هم وطنانش می‌گوید:

تو ز خود شهر و دیاری داشتی
یاد باد آن نوبهاران یاد باد
سبزه‌زار و کوهساری داشتی
یاد باد آن میهن زیبای ما
وان مبارک روزگاران یاد باد
خانه ما خانه آبای ما

به این بیت زیبا که در نامه‌ای در توجیه لرزش دستش آورده توجه فرمائید:

خدایا پیری و آوارگی درد دگر دارد
وقتی یکی از دوستان برای او گلدانی آورد که از خاک یکی از روستاهای شمال کابل
که مرغ آشیان گم کرده وقت شام می‌لرزد
ساخته شده بود خطاب به گلدان شعر زیر را سرود:

از کجا آمده‌ای ای گلدان
دست اندیشه من بگرفتی
که مرا عاشق و شیداکردی
بردیم باز به گلزار وطن
که چو سرمه به نظر جا کردی
چشمم از اشک چو دریا کردی
راه پیمان به کجاها کردی

نه تو گلدان، که تو چون جان منی

تحفه کشور ویران منی

چندی بعد ده مذکور بمباران شد و خلیلی قصیده‌ای پرسوز و گداز به نام "قاصد جگرسوختگان" به مطلع زیر سرود:

قاصد آمد صبحدم پیغام جانان در بغل
نال‌های آغشته با خون عزیزان در بغل

اما اوج تأثر شاعر را در قصیده چهل بیتی "تابوت آتشین" او می‌توان دید که از نظر شعری با بهترین قصائد فارسی قابل مقایسه است و فوق العاده با احساس است ابیاتی از آن در زیر آورده می‌شود.

من بی وطن که دور ز آغوش مادرم
برگم که تندباد فکنده بهر برم
نی خاک جای می‌دهدم نی فلک پناه
خاکی که پروریده مرا دوستان کجاست
بنشسته‌ام در آتش و در خون شناورم
نی مرگ می‌کشد ز کرم تنگ در برم
من خاک دیگران چه کنم خاک بر سرم
ناآشناست هر چه از این پرده بشنوم
بیگانه است هر که در این صحنه بنگرم
کاین نیمه جان به پای گرامیش بسپرم
از هر طرف گرفته سراپا در اخگرم
تابوت آتشین شده در چشم من جهان

گر مرده‌ام تپیدن بی جا برای چیست؟

ورزنده‌ام چگونه به تابوت اندرم

در مورد غربت و کوچ آثار زیرین خواندنی و زیباست:

آثاری از لطیف ناظمی

ایاتی از غزل "بی‌ریشه"

بی‌ریشه

من تک‌درخت شرقی مغرب نشینم
دیوان سبز عاشقی هایم ربودند
هرگز نمی‌رویم، نمی‌بالم درین خاک
جا مانده آنجا ریشه‌ام در سرزمینم
بیگانه لب بسته تنها ترینم
یارب کجا شد ریشه‌ام، خاکم، زمینم؟

غریب شهر بی‌نسب

به چگه چکه خون من، به ذره ذره تنم
اسیر قلعه‌های شب، غریب شهر بی‌نسب
کجاست سرزمین من، امید واپسین من؟
دمیده عشق شهر من، تنیده مهر میهنم
شکسته بال بسته لب، منم منم منم
بهار من، یقین من، هوای کوی و برزنم؟
و غزل زیر نیز از لطیف ناظمی که یاد آور خاطره کوچ کردن اوست در نهایت زیبایی است.

ابر سنگواره

زان غروب سربی سنگین هرگزت دوباره ندیدم
رنگ یک مشبک آبی، شکل یک ستاره ندیدم
بغبغوی مست کبوتر، شب ز گنبدی نشنیدم
خنده‌های آبی کاشی بر لب مناره ندیدم
آسمان تیره اگر بود لیک قرص ماه نبودش
روی بام و بر سر ایوان غیر ماهواره ندیدم
سازوبرگ و زین‌ورکابم، یک قلم شکسته به غربت
خویش را بر اسب مرادی، هیچ‌گه سواره ندیدم
بر من مسافر دلگیر، این گنه ببخش دیارا
از کنار زخم تو آنروز جز گریز چاره ندیدم
پر ز سیل بارش اشکم، بغض گریه بسته گلویم
همچو خویش در همه عمرم ابر سنگواره ندیدم

سرور آذرخش

چند بیت از غزل مرثیه باغ و شعر نو کوتاهی:

بهار می‌رسد از راه و ما بهار نداریم
بهار می‌رسد و ما چو خار خشک کویریم
به باد رفته نسب نامه سلاله رستم
چو تک درخت غریبیم و برگ‌وبار نداریم
که در بساط گل و لاله اعتبار نداریم
در این کرانه‌بجز نام مستعار نداریم

شب که در مایه دلتنگی

پیش آئینه حدیث غم غربت گفتم

سینه نازک آئینه

عبدالسمیع حامد

در پایان این قسمت شعری از عبدالسمیع حامد آورده می‌شود که در نهایت زیبایی است.

یاران بی شمار برفتند و می‌روند	با روح سوگوار برفتند و می‌روند
گنجشک‌های کوچه خونین انتظار	بی بهره از بهار برفتند و می‌روند
سبزینه‌ها پیاده و گلبرگ‌های سرخ	بر بادها سوار برفتند و می‌روند
از برگ گل چه یادوچه فریاد سرکنم	یاران از این دیار برفتند و می‌روند
صحرائیان پای برهنه نفس نفس	بی سازوکوله بار برفتند و می‌روند
ماندست دار دار سیاستمدارها	مردان سربدار برفتند و می‌روند
ما مانده‌ایم ورخوت ماند اب زندگی	امواج رهسپار برفتند و می‌روند

۳- شکایت از دکانداران دین

چند نمونه در مورد مذکور به عرض شما می‌رسانم :

خلیل الله خلیلی

مقصد ز نماز ما صف آراستن است	یا دل ز غبار شرک پیراستن است
چون نیست حضور دل چو بوزینه چه سود	زین خفتن و خم گشتن و برخاستن است

لطیف ناظمی

بوی سحر

روزگاری شد که جای رنگ و جوهر، خامه‌ها
 خون به لب دارند از رسوایی خودکامه‌ها
 ریشه‌های واژه پوشیده ست در قاموسها
 ناله‌های من فرو مرده ست در نی نامه‌ها
 جان بی‌دردی نمی‌یابی در این آشوب شوم
 چشم بی‌اشکی نمی‌بینی درین هنگامه‌ها
 نوحه‌های سوگواری گشته بر لب، نغمه‌ها
 پیرهن‌های عزا گردیده بر تن، جامه‌ها
 بر نمی‌خیزد ز پنهانگاه شب بوی سحر
 پیکر خورشید را پوشیده‌اند عمّامه‌ها
 بعد ازین شیدایی و شعر و غزل از من مخواه
 قصه خون و شبیخون اند دیگر چامه‌ها
 هفت شهر عشق را دیوان به غارت برده‌اند
 رستم و سهراب را آرید از شهنامه‌ها

× × × × × × ×

این خرقة حرص و آز را باید شست
وین سبحة و جانماز را باید شست

مسجد شده بازار ریاکاری و زرق
این جایگه نیاز را باید شست

دیدار با تفنگ

رفتند دسته دسته و بسیار با تفنگ
در شهر، بر شقیقه دیوار با تفنگ
شبهای هول و حادثه صدبار با تفنگ
بردند سوی رسته بازار با تفنگ
ماندند پای چوبه هر دار با تفنگ
در باغ کس نیاید زهار با تفنگ
در بلخ تشنه کام، ملخ وار با تفنگ
دادند بازو عده دیدار با تفنگ

مردان ریش و دشنه و دستار با تفنگ
منظومه‌های نصرت شب را رقم زدند
بر گونه‌های زخمی هر شیشه کوفتند
مردان سرو قامت ییلاق عشق را
آنجا به چوب زندقه بستند و شادمان
فریاد زد نسیم که خوابند غنچه‌ها
فریاد را اگر چه شنیدند ریختند
در کوچه باغهای شهادت پرنده را

بهار سفید

شعر "بهار سفید" که در زیر خواهد آمد نمونه‌ای از اعتراض و مبارزه زنان افغانستان است. بهار سفید فارغ التحصیل دانشکده ادبیات کابل و مجموعه شعری به نام شکوفه بهار دارد. او متولد ۱۳۳۲ است.

این شعر مؤثرترین حمله بر دکانداران دین است:

سیه چادر مرا پنهان ندارد
نمای رو مرا عریان ندارد
چو خورشیدم، ز پشت پرده تابم
سیاهی‌ها نمی‌گردد نقابم
نمی‌سازد مرا در پرده پنهان
اگر عابد نباشد سست ایمان
تو کز شهر طریقت‌ها بیایی
به موی من، چرا ره گم نمایی؟!
نخواهم ناصح وارونه‌کارم
که پای ضعف «تو»، «من» سرگذارم
کی انصافی درین حکمت ببینم
گنه از تو و من دوزخ نشینم
به جای روی من ای مصلحت‌ساز!
به روی ضعف نفست پرده انداز

در خاتمه می‌خواستم عرایضم را با شعری امیدوارکننده خاتمه بدهم ولی در شعر معاصر افغانستان کمتر با اثری امیدوارکننده مواجه می‌شوید و شعری مثل این شعر "پروین پژواک" که ضمن بیان مشکلات رایج‌های از امید در آن است بسیار نادر است.

زمین لخت است

و دست فروفتاده از سردی

از کشت خبری نیست و از سبزی
ولی تو بدستانت امید ده، تا به بیل‌ها بیندیشند، و به گرمی نان
بهار خواهد آمد